

متن پرسش

مساله چیست؟ به نام خدا همین جا که گفتم مساله چیست همین مساله رو انگار گم کردم انگار که در درون من همه چیز پا به فرار گذاشته و برای یادآوری هر آنچه که الان بود و گویی الان هم نیست؛ باید فشاری به ذهن آشفته‌ام بیاورم ذهنی که تمام زنگ‌های هشدار در مغزش روشن گشته و هر چیزی که قصد دارد زندگی را به بی‌زندگی‌ای ابدی تبدیل کند و حتی انسان را برده خود کند انسانی که یک بیچارگی از خود را و از تمام قلعه‌های وجودی خود به نظاره نشسته که این بیچارگی را چگونه دوا کند بدون آنکه دچار عوارض پس از دارو شود بدون آنکه سرگیجه‌ای نسبییش شود و دوباره او را از ایستادن و حرکت بازدارد انسانهایی که از بی سر پناهی به پناه‌های بی‌پناه پناه برده‌اند چگونه می‌توانند باشند آخر؟ مگر می‌شود بی‌پناه به بی‌پناه پناه ببرد و آرامش یابد؟ چه باید کرد در این زمانه‌ای که در این گِل و گیر بیگانه‌ی عالم ناشناخته‌ای که در بن بست انسان مانده و حتی انسان را در شناخت کمتر از خود کوچک کرده انسانی که از سوالهای تکراری هر روز و هر شبش خسته و ملول گشته و نمی‌تواند حتی خود را برای خود دریابد و این انسان در دوگانگی عالم مانده و رها شده که، که حتی این دوگانگی هم، مخفی شده در میان تمثالهای بی‌مثال بی‌جانش گلی که بر روی پرده وجود دارد دیده می‌شود اما آیا آن گُل گُل است؟ پس من می‌خواهم بدانم گلهای واقعی کجایند و از کجا بدانم که این گلهای واقعی‌ای هستند که مرا به سمت و سوی حقیقت می‌برند و زندگی را برایم زندگی‌ای می‌کنند که حتی معنای زندگی را می‌توانم در خود زندگی‌ای که زندگی حقیقی بوده بیابم شهدا افسون گل سرخ را چگونه تشخیص داده‌اند؟ تفکر؟ به من بگویید این تفکر را از کجا در خود و در لایه‌های زندگی بیابم که حتی این تفکر هم من را مورد فراموشی و پیچاندن قرار ندهد؟ وقتی همه چیز در شکاکیتی فراگیر در ذهن به پیش می‌رود؛ پیش رفتی که این شکاکیت تمامیت مغزت را می‌جود و حتی تو را خرد می‌کند به علاوه رنگ باختن‌هایی که همین الان همین متن را برای یک انسانی چون من رنگ باخته می‌کند زندگی‌هایی که در چند کلمه خلاصه شده و با چند کلمه از بین می‌رود تنفرها و دوست داشتن‌هایی که در میان انبوه کلمات روانه شده اما بی‌جان و دار است طنابی که خرخره انسانها را می‌برد بدون آنکه خونی بر روی زمین ریخته شود اره متوجه شدم که من با عقلم کافر شده ام تو این چند روز ولی آخه به منی که از پس همه دنیا باعقلم اومدم جلو و با همین عقل خیلی از چیزهای اطرافم رو انتخاب نکردم چجوری عقلم رو بزارم کنار و دیونه شم؟ اگر اون چیزی که میگین دیونگی نیست پس چیه؟

باسمه تعالی: سلام علیکم: آنچه در این میدان که در آن حاضر شده‌اید خود را از دور نشان می‌دهد، همان حاضرشدنی است بسی جدی در نزد خود، به همان معنای «حضور اکنون بیکرانه جاودانه» که هرکس می‌تواند در نزد خود به بنیادی‌ترین بنیاد حاضر شود و این با معرفت نفس گشوده می‌گردد به همان معنایی که مولایمان حضرت علی «علیه‌السلام» فرمودند: «لا تَجْهَلُ نَفْسَكَ ؛ فَإِنَّ الْجَاهِلَ مَعْرِفَةَ نَفْسِهِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ» به خویشتن ناآگاه مباش؛ زیرا کسی که خود را نشناسد، هیچ چیز را نمی‌شناسد. پیشنهاد می‌شود در این رابطه به کتاب «ده نکته در معرفت نفس» همراه با شرح صوتی آن که روی سایت هست، رجوع فرمایید. موفق باشید